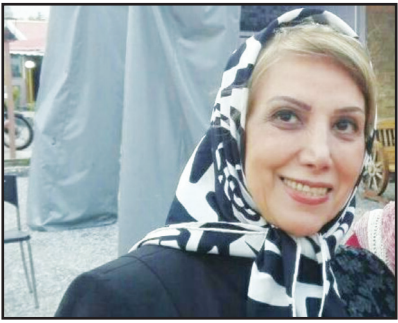


غلام‌علی آهسته

نشسته‌ام به باوری، که عشق تو به پا نمود،  
قدم قدم که می‌زنی، به دیده زیر پای توست،  
هزار زخمه می‌زند، به جان من جفای دوست  
به انتظار لحظه‌ای، تنیده در وفای توست،  
مرا پریش کرده‌ای چرا؟ در این هوای گرگ و میش،  
به کشتی شکسته‌ای که دست ناخدای توست

نشان با تو بودنم، نگاه بی حیای توست  
سفر چشم‌های تو، رسیده، در قفای توست،  
شبی که چله موی تو، گرفته در ترم خیال،  
به عطر و بوی آن خوشم، دمیده در هوای توست،  
بهار می‌شود ولی، دلم گرفته چون خزان،  
از این زمین و آسمان، که در پس زدای توست،



فریده توکلی

می خواهم  
از هر طرف که نگاهم می کنی  
زن باشم  
زنی که در شالیزار  
با آوایی  
اندوهناک نشا می کند

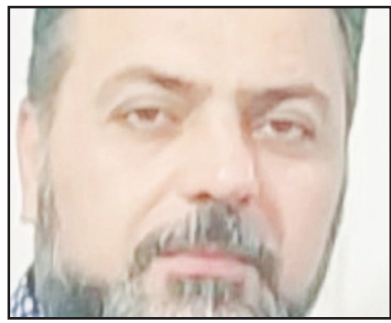
دختری که با داستانی ظریف  
کنار دار قالی گل می بافد  
زنی در کارخانه  
کار تونی را در آغوش گرفته  
جا به جا می کند  
تا  
از مردها کم نیآورد

دختری که در بندر  
با لاوک  
و ترانه ای محلی  
دام می بافد  
تا مردان سیه چرده و آفتاب خورده را  
برای صید ماهی  
به دریای پر موج روانه کند  
بانویی که معلم می شود  
گوش به انشایی می سپارد  
باد آور روزهای دختری  
که دل به رویاهای هم کلاسی اش می سپارد.

ویا شاعری باشد  
که همه ی دلتنگی هایش را  
بریزد توی شعر عاشقانه ای  
تا بی صدا گریه کند  
و شاید زنی  
که شعرش بیداد ها را  
به چالش بکشد  
زنی که زیر تور عروسی اش  
حتی به فردایی فکر می کند  
که اشک حسرت  
بر رخساره ای نمی چکد



**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی



اسحاق صیدیان

سه شنبه ها را به هوای تو میرقصم  
میرقصم ،  
با ترانه ی نگاهت  
میخندم با شادمانی کردن هایت  
زندگی رنگ عناب خنده های تو میشود

دختری با شعرهای من قد میکشد  
من ساز میزنم او ناز میریزد  
بر سر شانه های خیابان

روزگار من همین است  
تو هستی و پیاله ای شعرِ شادمانی  
کنار پنجره  
و چند گنجشک روی دیوار حیاط شما

دوست داشتنت را نمیشود ساده نوشت  
واقعا نمیشود ساده از تو نوشت



فریبا نجفی

دردهایت را به روی شانه ام هموار کن  
سینه ام، پاسوز آتش هاست اشک ایثار کن

مرهم دلتنگیت ، آغوش بی پروای من  
شعرهایت را به روی بیکرم تکرار کن

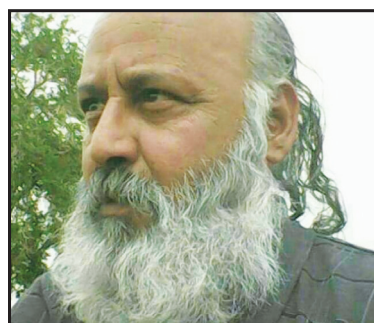
تکیه بر قلبم بزن، ای تو تمام زندگی!  
لحظه های بی تو بودن را بیا انکار کن

دست هایم شانه شانه بر شب موهای تو  
شعر می بافد غزلهای مرا بیدار کن

لحظه های بی تو بودن کرده بیمارم عزیز  
بی پرستارم بیا پیشم مرا تیمار کن

سالها چشمم به راحت مانده حالا می رسی  
قامتم را سنگفرش لحظه ی دیدار کن

مست می رقصی برایم مست می میرم شبی  
عشق را در کوچه های شهر سر بر دار کن



کیهان ژولیده انارکی

می شکنند دلم شبی گر برسد ملال او  
دل به فدای زمزم دیده ی پر جلال او

نقش خیال میزند در همه دم ز چهره اش  
سیب زرخدان رخسار جلوه گه جمال او

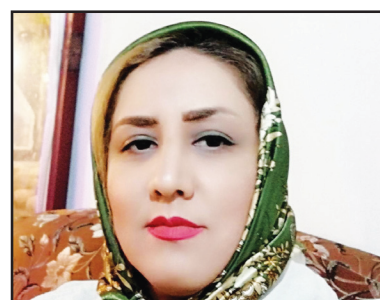
هوش مرا ز سر برد دلبرخوش خرام من  
فرش زمین و آسمان جایگه کمال او

فاتحه ی دلم شبی خوانده و خواندش دگر  
کشته بسی دهد چومن در گذر وصال او

لرزش قلب من ببین در قفس سینه چنین  
تاشده ام اسیر او مانده ز خط و خال او

سرو چمان قامتش جلوگر مزرع دل  
جان بقدای باغبان کشته چنین نهال او

شاعرژولیده شبی گفته چنین به دلبرش  
شربت شهد نوشد از چشمه ی بس زلال او



راضیه اسدی شکوه

اینجا، در دورترین نقطه تنهایی  
نمی شنود صدایم را کسی

حرف هایم زمزمه ایست در گوش خاموشی

من در سکوت

انتظاری خاموش

سر می دهم بی صدا آوازی در تنهایی  
گونه های پر از اشک که می درخشد در شبم

آنگاه است که گمگشتگیم آغاز می شود

به فکر فرو میروم

نگاهم پراکنده در باد

در خیالی پر امید

افسوس

اینجا قایق خاطراتم غرق در تنهاییست

پس کجایی فانوس های راهم...؟؟؟



محمد جواد بوستانی

یک شبی مجنون نمازش را که خواند،  
گفت: لیلایم چرا با من نماند؟

گفت: یا رب از فراقش در همم،  
فکر می کردم پس از او محکمم!

خوب و بد را من سپردم دست تو،  
گفتمش خواهی بمان، خواهی برو

تا که او رفت این دلم بی تاب شد،  
از فراقش چشم من بی خواب شد

گرچه او می‌گفت: یاد من نباش،  
زهر هجران را به قلب خود میاش

من ولی هر لحظه بدتر می‌شدم،  
از فراقش زار و مضطر می‌شدم

گرچه یک دنیا دل من عاشقست،  
گفتم این دوری صلاح خالقست

سعی کردم تا شوم از او جدا،  
قلب خود را هم سپردم با خدا

گویم ای دل خستگان ای عاشقان،  
عاشقی یک امتحانست امتحان

یا رب این دل را ز لیلیا دور کن،  
آنچه خود خواهی برایش جور کن.



اشرف السادات کمانی

از این همه دردانه ترین های خدا خسته شدم  
از پاکی و شفافیت آب و هوا خسته شدم

با شوق تو هر جای زمین با غزلم فرش شده  
لیک از چمن و باغ و کپرهای رها خسته شدم

در دامنه ی کوه که جانان شقایق شده زخم  
از تیهو و بلبل که شده نغمه سرا خسته شدم

پایان جوانی است که دل بست دل بازنده  
از تاختن و بردن فانوس طلا خسته شدم

در سایه ی خود روز و شبم از چپ و از راست اسیر  
از روز و شب و سایه ی در دست بلا خسته شدم

با خاطره ات، دست به دامان غزل هست قلم  
بی عشق تو از همه‌ی اهل ریا خسته شدم